

مهی برون شد از این شهر و سوی شهر دگر شد

که از غروب و طلوعش دو شهر زیر و زیر شد

و یوشع ان ردّ شمساً بعض یوم و انت متی سفرت ظهرت شمساً تفقّد خاطر خطیر آن برادر مکرم درویشان بی سامان را مکانی معین و سامانی مزین آمده سواد مداد آن نامه حاکی از مشک اذفر بود و بیاض ریاض آن مشعر بر ملایمت قلب انور الحقّ لالی منظوم او مسرت کامل حاصل نمود و دراری منثور آن صحّت و آسایش دل بیاورد

ترجمانی هرچه ما را در دل است

دست گیری هر که پایش در گل است

اگرچه در این ایام مواصلت زمانی حضوری مرتفع شد ولکن مؤالفت و مؤانست جبلی فطری برقرار است انشاءالله شریّت وصال که از ماء عذب زلال مندرج و مندمج گشته از سحاب جان نازل میگردد و اراضی منجمده منجمده را نعمت حیات خواهد بخشید بلی

امروز باید ار کرمی میکند سحاب

فردا که تشنه مرده بود لای گو مخبیز

و این ایام که بحار حزن در هیجان است و انهار غم در جریان و قطب فلک قضا در تدویر است و مرکز نقطه امضا در تدبیر و شجره ظلم مرتفع گشته و ثمره بیداد چون شداد بیار آورده و افعال نیک مردود شده و اعمال نمرود محمود آمده خس بجای حسن نشسته و خرف بر مکان در در صدف محل گرفته و ثعبان بر منزل سلطان حکومت مینماید و شیطان بر مسند سلیمان ریاست میگذارد لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام با جمیع این امور چگونه میتوانم از عهده مکتوبات قابله برآیم و مسطورات لایقه عرض نمایم بجان تو ملال من نه از فوت مال است بلکه از موت و احوال او است که بذلت کبری کشته شد اگرچه بشهادت اعلی فایز گشت و بافق ابهی متصاعد شد لا تحسبنّ الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم یرزقون فرحین حضرات اعدا در نشاطند که مال بی صاحبی بگیرشان آمده مگر نشنیده اند خطاب مبرم معظم را که میفرماید من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً

تو میخندی و میگذرد لب قضا

اجل دارد از خنده ات گریه ها

عنقریب است که ولیّ مال اخذ منال نماید و بیخ ظلم را برکنند قال انّ موعدهم الصّبح ا لیس الصّبح بقریب ای برادر من ملاحظه نما که چه اسباب فراهم میآید و چه امور باکره از دنیای فانی میزاید این بنده که عزلت گزیده بودم و در غار خاموشی خزیده و از وصل گداخته و در هجره از غیر پرداخته حال باید که شهرة آفاق شوم و به ایران از ظلم اورومان شکایت نمایم لن یصینا الا ما کتب الله لنا علیه توکلنا و علی الله فلیتوکل المؤمنون یکنفر برای مرافقت و موافقت اختیار نموده بودم که از اختیار بود و از ابرار حکایت میکرد باین قسم از دست رفت که میدانی نعم ما قال

هر کجا بینی که خون بر خاکها

بی بری باشد یقین از چشم ما

إذا أقول أنا لله و أنا الیه راجعون

